**استاد رمضان کفاش خراسانی**

**خدیوجم، حسین**

سخنوری پر احساس و طنز گو به نام استاد رمضان کفاش خراسانی در آغاز این قرن و درگیر و دار جنبش مشروطه طلبی در شهر مقدس مشهر می‏زیسته که چون در میان‏ مردم پریشان روزگار زاده شده از سال میلادش تاکنون کسی آگاه نگردیده است،و مرگش‏ نیز چون فسق برخورداران در پردهء استتار مانده بود تا آنکه سخنوری نکته سنج آقای علی- باقر زاده متخلص به«بقا»چند سال پیش به انتشار کتاب«لطیفه‏ها»از این راز پرده برگرفت. بقا با استفاده از دیده‏ها و شنیده‏ها شاعر وارسته و همکار کفاش-آقای احمد کمال پور-و روایات شفاهی دیگری که برخی از صاحبدلان کهنسال خراسانی در محافل‏ ادبی خراسان در مورد کفاش بر زبان آورده‏اند،برای این سخنور شرح حال مختصری‏ نوشته که در حد خود ارزنده و عبرت آموز است.

وی در کتاب لطیفه‏ها می‏نویسد:«مرگ کفاش حدود سال 1315 شمسی بوده است». از این شاعر دو کتاب«دعا نامه و نفرین نامه»برجای مانده که در پنجاه سال اخیر مورد استقبال زایران و مجاوران مشهد امام هشتم قرار گرفته و بارها تجدید چاپ شده است.اما مجموعهء دیگر اشعارش-یا به اصطلاح دیوان او-سینهء مردم سخن شناس خراسانی است که‏ اندکی از آنها در کتاب لطیفه‏ها گردآوری شده،و بسیاری هم در معرض زوال است،که‏ اگر همتی نشود ملامتی در پی خواهد داشت.

بقا در شرح احوال این شاعر می‏نویسد:«استاد رمضان کفاش خراسانی از شاعران‏ مشهد بوده است،گرچه سواد درستی نداشته،ولی شعرش روان و دلنشین و سرشار از اصطلاحات مشهدی بوده،و گاه‏[همراه با]انتقادهای اجتماعی.» اینک چند نمونه از اشعار او:

خدای خانه‏ات ای نسیه برخراب کند که شد خراب مرا خانه از تو«خانه خراب»

\*\*\*

کفاش اگر بر سر هر بخیهء کفش‏ صد بار به چشم تو خورد نیش درفش‏ بهتر که به نزد ناکسی،چرخ کبود سازد ز طمع روی سپید تو بنفش

اما در شعر طنر آمیز و در آلود مشهور او که در کتاب لطیفه‏ها تنها مقطعش آمده است، شعری است که می‏توان ادعا کرد باعث نام آوری کفاش در میان خاص و عام شده است،و آن‏ خود حکایتی دارد...

می‏گویند:بیچاره کفاش روزی تماشا گر کتک خوردن زایرانی می‏شود که برای غذای‏ رایگان بر در آشپزخانهء همیشه دایر آستان قدس رضوی ازدحام کرده‏اند،نیازمندی زایران‏ و گستاخی فراشان بی‏رحم تولیتی شاعر تهی دست و آزداهء ما را آن‏چنان خشمگین می‏کند که‏ با تیغ زبان و قلم این‏چنین به مقابله می‏پردازد.این شعر برای زایران برخوردار این روزگار نیز درس عبرتی است:

ز بیحسابی اوباش یا امام رضا شد آنچه بود نهان فاش یا امام رضا چه صحن و بارگه است این مگر که نقشهء او کشیده مانی نقاش یا امام رضا! چراغ برق تو و نور مه بود به مثل حکایت خور و خفاش یا امام رضا شبی برو در مطبخ ببین چسان زوار کتک خورند عوض آش یا امام رضا! یساول دم مطبخ که بدتر از خولی است‏ یکی دگر بنشان جاش یا امام رضا به دیگ یک دومن ماش و یکمنی شالتوک‏ پزند جای پلو ماش یا امام رضا بسی به دیگ رود استخوان که گشت ازو ستره گشته به منقاش یا امام رضا به توی قرمهء سبزی کنند گوشت ولیک‏ به قدر دانهء خشخاش یا امام رضا به وقت صرف غذا حرف خادمان این است‏ که جوجه نیست چرا لاش یا امام رضا؟ به گرد روضهء خلد آشیان تو جمعند چه روضه خوان؟همه کلاش یا امام رضا بسی شده است که با ارمنی زیارت خوان‏ برای زر شده قاراش یا امام رضا بجای آنکه به پای پیاده کفش کنند کنند آنچه بود پاش یا امام رضا جماعتی شده دربان ترا بلا نسبت‏1 همه اراذل و اوباش یا امام رضا زمفت خوان فراوان که گرد تو جمع‏اند به فکر گنبد خود باش یا امام رضا به روز حشر زکس وامگیر سایهء لطف‏ خصوص از سر کفاش یا امام رضا

یغما مؤسس و مدیر:حبیب یغمائی

سر دبیر:بانو دکتر نصرت تجربه کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره:خانقاه-شماره 15

تلفون 305344

بهای اشتراک سالانه در ایران:پنجان تومان-خارجه دو برابر

(1)معروف است که پس از انتشار این شعر در میان طبقات مختلف مشهد آن روزگار، یکی از خادمان گردن کلفت موضوع را به ریش می‏گیرد،و در پی آزار این سخنور بی‏پناه‏ بر می‏آید.به سراغش می‏رود و مشتی بد و بیراه نثارش می‏کند،کفاش برای رهائی از چنگ‏ این قلتشن دیوان می‏گوید:از کلمهء«بلا نسبت»که در این بیت آمده مقصودم تو بوده ای، و در نتیجه از شر او وامثال او در امان می‏ماند.